

زندگانی امام موسی کاظم (علیه السلام)

<"xml encoding="UTF-8?">



مقدمه

نام او «موسی»، لقبش «کاظم»، مادرش بانویی با فضیلت به نام «حمیده»، و پدرش پیشوای ششم حضرت صادق (علیه السلام) است. او در سال 128 هجری در سرزمین «ابوآ» (یکی از روستاهای اطراف مدینه) چشم به جهان گشود و در سال 183 (یا 186) به شهادت رسید.

خلفای معاصر حضرت

از سال 148 که امام صادق (علیه السلام) به شهادت رسید، دوران امامت حضرت کاظم آغاز گردید. آن حضرت در این دوران با خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

1- منصور دوانیقی (136-158).

2- محمد معروف به مهدی (158-169).

3- هادی (169-170).

4- هارون (170-193).

هنگام رحلت امام صادق (علیه السلام) منصور دوانیقی، خلیفه مشهور و ستمگر عباسی، در اوج قدرت و تسلط بود.

منصور کسی بود که برای پایه های حکومت خود، انسان های فراوانی را به قتل رسانید. او در این راه نه تنها شیعیان، بلکه فقها و شخصیت های بزرگ جهان تسنن را نیز که با او مخالفت می ورزیدند، سخت مورد آزار قرار می داد، چنانکه «ابوحنیفه» را به جرم اینکه برضد او به پشتیبانی از «ابراهیم» (پسر عبدالله محض، و رهبر قیام ضدّ عباسی در عراق) فتوا داده بود، شلاق زد، و به زندان افکند! (1)

امام کاظم پس از وفات پدر، در سن بیست سالگی با چنین زمامدار ستمگری روبرو گردید که حاکم بلا منازع قلمرو اسلامی به شمار می رفت. منصور وقتی که توسط «محمد بن سلیمان» (فرماندار مدینه) از درگذشت امام صادق آگاه شد، طی نامه ای به وی نوشت: اگر جعفر بن محمد شخصی را جانشین خود قرار داده، او را احضار کن و گردنش را بزن!

طولی نکشید که گزارش فرماندار مدینه به این مضمون به بغداد رسید: جعفر بن محمد ضمن وصیتنامه رسمی خود، پنج نفر را به عنوان وصی خود برگزیده که عبارتند از:

1- خلیفه وقت، منصور دوانیقی!

2- محمد بن سلیمان (فرماندار مدینه و خود گزارش دهنده!)

3- عبدالله بن جعفر بن محمد (برادر بزرگ امام کاظم)

4- موسی بن جعفر (علیه السلام).

5- حمیده (همسر آن حضرت!)

فرماندار در ذیل نامه کسب تکلیف کرده بود که کدام یک از این افراد باید به قتل برساند؟!

منصور که هرگز تصور نمی کرد با چنین وضعی روبرو شود، فوق العاده خشمگین گردید و فریاد زد: اینها را نمی شود کشت! البته این وصیتنامه امام یک حرکت سیاسی بود؛ زیرا حضرت صادق (علیه السلام) قبلاً امام بعدی و جانشین واقعی خود یعنی حضرت کاظم را به شیعیان خاص و خاندان علوی معرفی کرده بود، ولی از آنجا که از نقشه های شوم و خطرناک منصور آگاهی داشت، برای حفظ جان پیشوای هفتم چنین وصیتی نموده بود.

پاسدار دانشگاه جعفری

بررسی اوضاع و احوال نشان می داد که هرگونه اقدام حاد و برنامه ای که حکومت منصور از آغاز روی آن حساسیت نشان بدهد صلاح نیست، ازینرو امام کاظم دنباله برنامه علمی پدر را گرفت و حوزه ای - نه به وسعت دانشگاه جعفری- تشکیل داد و به تربیت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضیلت پرداخت.

«سید بن طاووس» می نویسد: گروه زیادی از یاران و شیعیان خاص امام کاظم (علیه السلام) و رجال خاندان هاشمی در محضر آن حضرت گرد می آمدند و سخنان گهربار و پاسخ های آن حضرت به پرسش های حاضران را

یادداشت می‌نمودند و هر حکمی که در مورد پیش‌آمدی صادر می‌نمود، ضبط می‌کردند. (2)

«سید امیرعلی» می‌نویسد: در سال 148 امام جعفر صادق (علیه السلام) در شهر مدینه درگذشت، ولی خوشبختانه مکتب علمی او تعطیل نشد، بلکه به رهبری جانشین و فرزندش موسی کاظم (علیه السلام)، شکوفایی خود را حفظ کرد. (3)

موسی بن جعفر نه تنها از نظر علمی تمام دانشمندان و رجال علمی آن روز را تحت الشعاع قرار داده بود، بلکه از نظر فضائل اخلاقی و صفات برجسته انسانی نیز زبانزد خاص و عام بود، به طوری که تمام دانشمندی که با زندگی پرافتخار آن حضرت آشنایی دارند در برابر عظمت شخصیت اخلاقی وی سر تعظیم فرود آورده اند.

«ابن حجر هیتمی»، دانشمند و محدث مشهور جهان تسنن، می‌نویسد: موسی کاظم وارث علوم و دانش های پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق العاده ای که (در رفتار با مردم نادان) از خود نشان داد، کاظم لقب یافت، و در زمان او هیچ‌کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی‌رسید. (4)

کارنامه سیاه خلافت، در عصر امام کاظم (علیه السلام)

1- مهدی عباسی

دوران سیاه خلافت منصور که سایه شوم آن در سراسر کشور اسلامی سنگینی می‌کرد، با مرگ وی به پایان رسید و مردم پس از 22 سال تحمل رنج و فشار، نفس راحتی کشیدند. پس از وی فرزندش محمد مشهور به «مهدی» روی کار آمد. زمامداری مهدی ابتدا با استقبال گرم عموم مردم روبرو گردید، زیرا وی نخست در باغ سبز به مردم نشان داد و با اعلان فرمان «عفو عمومی» تمام زندانیان سیاسی را (اعم از بنی هاشم و دیگران) آزاد ساخت، و به قتل و کشتار و شکنجه و آزار مردم خاتمه بخشید، و تمام اموال منقول و غیر منقول مردم را که پدرش منصور مصادره و ضبط کرده بود، به صاحبان آنها تحویل داد و مقدار زیادی از موجودی خزانه بیت المال را در میان مردم تقسیم کرد. (1)

طبق نوشته «مسعودی»، مورخ مشهور، مجموع اموالی که منصور بزور از مردم گرفته بود، بالغ بر ششصد میلیون درهم و چهارصد میلیون دینار بود!! و این مبلغ غیر از مالیات اراضی و خراج هایی بود که منصور در زمان خلافت خود از کشاورزان گرفته بود. (2) و چون به دستور وی تمام این اموال به عنوان «بیت المال مظالم»! در محل مخصوصی نگهداری می‌شد و نام صاحب هر مالی روی آن نوشته شده بود، مهدی همه آنها را تفکیک نموده به صاحبان اموال و یا وارث آنها تحویل داد. (3)

شاید یکی از عوامل اقدام مهدی این بود که وقتی که او روی کار آمد، جنبش ها و نهضت های ضد استبدادی علویان به وسیله منصور سرکوب شده و آرامش نسبی برقرار شده بود. در هر حال این آزادی و امنیت و رفاه

اقتصادی موجبات رضایت گروه های مختلف اجتماع را فراهم آورد و خون تازه ای در شریان حیات اجتماعی و اقتصادی به جریان انداخت. البته اگر این برنامه ادامه پیدا می کرد آثار و نتایج درخشانی به بار می آورد، ولی متأسفانه طولی نکشید که برنامه عوض شد و خلیفه جدید چهره اصلی خود را آشکار ساخت و برنامه های ضد اسلامی خلفای پیشین از نو آغاز گردید...

کانون عیاشی و فساد

«مهدی» در آغاز خلافت به پیروی از «منصور» که مردی خشک و باصلابت بود، خیل ندیمان و عناصر آلوده را که معمولاً در دربار خلفا بزم آرای می کردند، به دربار راه نداد و از خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش دوری جست، ولی بیش از یک سال نگذشته بود که تغییر روش داد و بساط خوشگذرانی و عیاشی را دایر کرد و ندیمان را مورد توجه فوق العاده قرار داد، و هرچه خیراندیشان و رجال بی نظر عواقب ناگوار این کار را گوشزد کردند، ترتیب اثر نداد و گفت: «آن دم خوش است که در بزم بگذرد و زندگی بدون ندیمان درکام من گوارا نیست!» (4) وی به قدری در این راه افراط می کرد که حتی گوش به نصایح و اندرزهای وزیر خردمند و بافضیلت خود، «یعقوب بن داود» نمی داد. او که هرگز در امور کشوری از نظریات یعقوب عدول نمی کرد و نقشه ها و برنامه های او را صد در صد به مورد اجرا می گذاشت، وقتی پای بزم و عیش و نوش به میان می آمد، به سخنان منطقی و بی غرضانه او ترتیب اثر نمی داد.

یعقوب که از فساد و آلودگی دربار خلافت و بوالهوسی خلیفه رنج می برد، وقتی مشاهده می کرد که اطرافیان مهدی در قصر خلافت اسلامی! و در حضور وی بساط میگساری گسترده اند، می گفت: «آیا برای همین کارها وزارت را به عهده من گذاشته و مرا به این سمت منصوب کرده ای؟ آیا صحیح است که بعد از پنج نوبت اقامه نماز جماعت در مسجد جامع، بر سر سفره شراب بنشینم؟!».

ولی ندیمان خلیفه که عادت کرده بودند با بیت المال مسلمانان، شب و روز به خوشگذرانی بپردازند، سخنان یعقوب را به باد تمسخر گرفته مهدی را به باده گساری تشویق می کردند و گاهی به زبان شعر می گفتند:

فَدَعَ عَنكَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ جَانِبًا ۥ ۥ وَأَقْبَلَ عَلَى صَهْبٍ طَيِّبٍ النَّشْرَ

یعقوب و سخنان او را رها کن و با شراب گوارا دمساز باش! (5)

این روش مهدی موجب گسترش دامنه آلودگی و لاپالیزی در جامعه اسلامی گردید و اشعار و غزل های بی پرده و هوس انگیز شعریایی مثل «بَشَّار» همه جا دهن به دهن گشت و آتش به خرمن عفت و پاکی جامعه زد و صدای اعتراض بزرگان و افراد غیور از هر سو بلند شد. (6)

خلیفه که سرگرم خوشگذرانی های خود بود، از آگاهی به وضع مردم دور ماند و در نتیجه فساد و رشوه خواری رواج یافت و مأموران مالیات عرصه را بر مردم تنگ گرفتند. خود وی نیز بنای سختگیری گذاشت و برای نخستین بار مالیات هایی بر بازارهای بغداد بست (7) و زندگانی کشاورزان فوق العاده پریشان گشت و از شدت فشار و سختی به ستوه آمدند. (8)

سختگیری فوق العاده نسبت به علویان

طرز رفتار مهدی از جهات مختلف با پدرش منصور فرق داشت، ولی روش این دو، از یک جهت مثل هم بود و آن

سختگیری و فشار نسبت به علویان بود. مهدی نیز مثل منصور ازهرگونه سختگیری و فشار نسبت به بنی هاشم فرو گذاری نمی‌کرد و حتی گاهی بیش از منصور خشونت نشان می‌داد. مهدی که فرزندان علی (علیه السلام) را برای حکومت خود خطرناک می‌دانست، همواره در صدد کوبیدن هر جنبشی بود که از طرف آنان رهبری می‌شد. او با گرایش به سوی تشیع و همکاری با رهبران علوی بشدت مبارزه می‌کرد.

مورخان می‌نویسند: «قاسم بن مجاشع تمیمی» هنگام مرگ خود وصیت نامه ای نوشت و برای امضای مهدی نزد وی فرستاد. مهدی مشغول خواندن وصیتنامه شد، ولی همین که به جمله ای رسید که قاسم ضمن بیان عقاید اسلامی خود، پس از اقرار به یگانگی خدا و نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را به عنوان امام و جانشین پیامبر معرفی کرده بود، وصیتنامه را به زمین پرت نمود و آن را تا آخر نخواند! (9)

تحریم شراب در قرآن

نمونه دیگر از مخالفت شدید مهدی با مظاهر تشیع، گفتگویی است که بین او و امام کاظم (علیه السلام) در مدینه رخ داد. در یکی از سال ها مهدی وارد مدینه شد و پس از زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) با امام کاظم (علیه السلام) ملاقات کرد و برای آنکه به گمان خود از نظر علمی آن حضرت را آزمایش کند! بحث حرمت «خمر» (شراب) در قرآن را پیش کشید و پرسید: آیا شراب در قرآن مجید تحریم شده است؟ آنگاه اضافه کرد: مردم اغلب می‌دانند که در قرآن از خوردن شراب نهی شده، ولی نمی‌دانند که معنای این نهی، حرام بودن آن است! امام فرمود: بلی حرمت شراب در قرآن مجید صریحاً بیان شده است.

- در کجای قرآن؟

- آنجا که خداوند (خطاب به پیامبر) می‌فرماید: «بگو پروردگار من، تنها کارهای زشت، چه آشکار و چه پنهان و نیز «اِثم» (گناه) و ستم بناحق را حرام نموده است...». (10)

آنگاه امام پس از بیان چند موضوع دیگر که در این آیه تحریم شده، فرمود: مقصود از کلمه «اِثم» در این آیه که خداوند آن را تحریم نموده، همان شراب است، زیرا خدا در آیه دیگری می‌فرماید: «از تو از شراب و قمار می‌پرسند، بگو در آن «اِثم کبیر» (گناهی بزرگ) و سودهایی برای مردم هست و گنااهش از سودش بزرگتر است». (11) و اِثم که در سوره اعراف صریحاً حرام معرفی شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به کار رفته است، بنابراین شراب صریحاً در قرآن مجید حرام معرفی شده است.

مهدی سخت تحت تأثیر استدلال امام قرار گرفت و بی اختیار رو به «علی بن یقطین» (که حضور داشت) کرد و گفت: به خدا این فتوا، فتوای هاشمی است! علی بن یقطین گفت: «شکر خدا را که این علم را در شما خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده است». (12)

مهدی از این پاسخ ناراحت شد و در حالی که خشم خود را به سختی فرو می‌خورد، گفت: «راست می‌گویی ای رافضی!!» (13)

2- هادی عباسی

سال 169 هجری در تاریخ اسلام یک سال بحرانی و تاریک و پر تشنج و غم انگیز بود، زیرا در این سال پس از مرگ «مهدی عباسی» فرزندش «هادی» که جوانی خوشگذران و مغرور و ناپخته بود، به خلافت رسید و حکومت وی سرچشمه حوادث تلخی گردید که برای جامعه اسلامی بسیار گران تمام شد.

البته نشستن هادی به جای پدر، مسئله تازه ای نبود، زیرا مدت ها بود که حکومت اسلامی به وسیله خلفای ستمگر، به صورت رژیم موروثی درآمده بود و در میان دودمان اموی و عباسی دست به دست می‌گشت و انتقال قدرت ها از این راه که با سکوت تلخ و اجباری مردم همراه بود، تقریباً یک مسئله عادی شده بود.

چیزی که تازگی داشت، سپرده شدن سرنوشت مسلمانان به دست جوانی ناپخته، فاقد صلاحیت، بوالهوس و خوشگذرانی مثل هادی بود، زیرا هنگامی که وی بر مسند خلافت تکیه زد، هنوز 25 سال تمام نداشت (14) و از جهات اخلاقی به هیچ وجه شایستگی احراز مقام خطیر خلافت و زمامداری جامعه اسلامی را نداشت.

او جوانی میگسار، سبکسر و بی بند و بار بود، به طوری که حتی پس از رسیدن به خلافت، اعمال سابق خود را ترک ننمود، و حتی شئون ظاهری خلافت را حفظ نمی‌کرد. (15) علاوه بر این، او فردی سنگدل، بدخوی، سختگیر و کج رفتار بود. (16)

هادی در محیط آلوده دربار عباسی تربیت یافته و از پستان چنین رژیم خود خواه و ستمگر و زورگویی شیر خورده بود. با چنین پرورشی، اگر خلافت نصیب وی نمی‌شد، در جرگه جوانان زورگو و تهی مغزی قرار می‌گرفت که جز هوسرانی و خوشگذرانی هدف دیگری ندارد.

بزم های ننگین!

او در زمان خلافت پدر، همراه برادرش هارون، جمعی از خوانندگان را به بزم اشرافی خود که با بیت المال اسلام برگزار می‌شد، دعوت می‌نمود و به میگساری و عیش و طرب می‌پرداخت. او آنچنان در این کار افراط می‌کرد که گاهی پدرش مهدی آن را تحمل نکرده ندیمان و آوازه خوانان مورد علاقه او را تنبیه می‌کرد (17)!

چنانکه یکبار «ابراهیم موصلی»، خواننده مشهور آن زمان را از شرکت در بزم او نهی کرد و چون هادی دست بردار نبود، ابراهیم را به زندان افکند! (18)

هادی که در زمان پدر، گاهی به خاطر رفتار زننده خود با مخالفت پدر روبرو می‌شد، پس از آنکه به خلافت رسید، آزادانه به عیاشی پرداخت و اموال عمومی مسلمانان را صرف بزم های شبانه و شب نشینی های آلوده خود کرد. به گفته مورخان، او «ابراهیم موصلی» را به دربار خلافت دعوت می‌کرد و ساعت ها به آواز او گوش می‌داد و به حدی به او دل بسته بود که اموال و ثروت زیادی به او می‌بخشید، به طوری که یک روز مبلغ دریافتی او از خلیفه، به یکصد و پنجاه هزار دینار بالغ گردید! پسر ابراهیم می‌گفت: «اگر هادی بیش از این عمر می‌کرد، ما حتی دیوارهای خانه مان را از طلا و نقره می‌ساختیم!» (19)

روزی «ابراهیم موصلی» چند آواز برای وی خواند و او را سخت به هیجان درآورد. هادی او را تشویق کرد و مکرر از وی خواست که مجدداً بخواند. در پایان بزم، به یکی از پیشکاران خود دستور داد دست ابراهیم را بگیرد و به خزانه بیت المال ببرد تا او هر قدر خواست (از اموال مسلمین) بردارد، و حتی اگر خواست تمام بیت المال را ببرد، او را آزاد بگذارد! ابراهیم می‌گوید: «وارد خزانه بیت المال شدم و فقط پنجاه هزار دینار برداشتم»!! (20)

با چنین طرز رفتار و روش، پیدا بود که او از عهده مسئولیت سنگین اداره امور جامعه اسلامی برنخواهد آمد، به همین دلیل، در دروان خلافت او، کشور اسلامی که در آغاز نسبتاً آرام بود و همه ایالات و استان ها به اصطلاح مطیع حکومت مرکزی بودند، بر اثر رفتار زننده و اعمال زشت وی، دستخوش اضطراب و تشنج گردید و از هر سو موج نارضایی عمومی پدیدار گشت.

البته علل مختلفی موجب پیدایش این وضع شد ولی عاملی که بیش از هرچیز به نارضایی و خشم مردم دامن زد، سختگیری هادی نسبت به بنی هاشم و فرزندان علی (علیه السلام) بود. او از آغاز خلافت، سادات و بنی هاشم را زیر فشار طاقت فرسا گذاشت و حق آنها را که از زمان خلافت مهدی از بیت المال پرداخت می‌شد، قطع کرد و با تعقیب مداوم آنان، رعب و وحشت شدیدی در میان آنان به وجود آورد و دستور داد آنان را در مناطق مختلف بازداشت نموده و روانه بغداد کردند. (21)

فاجعه خونین سرزمین فحّ

این فشارها، رجال آزاده و دلیر بنی هاشم را به ستوده آورده آنها را به مقاومت در برابر یورش های پی در پی و خشونت آمیز حکومت ستمگر عباسی واداشت و در اثر همین بیدادگری ها، کم کم، نطفه یک نهضت مقاومت در برابر حکومت عباسی به رهبری یکی از نوادگان امام حسن مجتبی (علیه السلام) به نام «حسین صاحب فح» (22) منعقد گردید. البته هنوز این نهضت شکل نگرفته و موعد آن که موسم حج بود، فرا نرسیده بود ولی سخت گیری های طاقت فرسای فرماندار وقت مدینه، باعث شد که آتش این نهضت زودتر شعله ور شود. فرماندار مدینه که از مخالفان خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، برای خوش خدمتی به دستگاه خلافت، و گویا به منظور اثبات لیاقت خود، هر روز به بهانه ای رجال و شخصیت های بزرگ هاشمی را اذیت می‌کرد. از جمله، آنها را مجبور می‌ساخت هر روز در فرمانداری حاضر شده خود را معرفی نمایند، او به این هم اکتفا نکرده، آنها را ضامن حضور یکدیگر قرار می‌داد و یکی را به علت غیبت دیگری، مؤاخذه و بازداشت می‌نمود! (23) یک روز «حسین صاحب فح» و «یحیی بن عبدالله» را به خاطر غیبت یکی از بزرگان بنی هاشم سخت مؤاخذه کرد و به عنوان گروگان بازداشت نمود و همین امر مثل جرعه ای که به انبار باروتی برسد، موجب انفجار خشم و انزجار هاشمیان گردیده نهضت آنها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدینه شعله ور گردید.

شهید فحّ کیست؟

چنانکه اشاره شد، رهبری این نهضت را «حسین بن علی» مشهور به شهید فحّ، نواده حضرت مجتبی، به عهده داشت. او یکی از رجال برجسته، بافضیلت و شهامت، و عالیقدر هاشمی بود. او مردی وراسته و بخشنده و بزرگوار بود و از نظر صفات عالی انسانی، یک چهره معروف و ممتاز به شمار می‌رفت. (24)

او از پدر و مادر با فضیلت و پاکدامنی که در پرتو صفات عالی انسانی خود به «زوج صالح» مشهور بودند، به دنیا آمده و در خانواده فضیلت و تقوی و شهامت پرورش یافته بود. پدر و دایی و جد و عموی مادری و عده ای دیگر از خویشان و نزدیکان او، به وسیله «منصور دوانیقی» به شهادت رسیده بودند و این خانواده بزرگ که چندین نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانی داده بود، پیوسته در غم و اندوه عمیقی فرو رفته بود. (25) حسین که در چنین خانواده‌ای پرورش یافته بود، هرگز خاطره شهادت پدر و بستگان خود را به دست دژخیمان «منصور» فراموش نمی‌کرد و یادآوری شهادت آنان روح پرشور و دلیر او را که لبریز از احساسات ضد عباسی بود،

سخت آورده می‌ساخت، ولی به علت نامساعد بودن اوضاع و شرائط، ناگزیر از سکوت درد آلودی بود. او که قبلاً احساساتش جریحه دار شده بود، بیدادگری های هادی عباسی و مخصوصاً حاکم مدینه، کاسه صبرش را لبریز نموده او را به سوی قیام بر ضد حکومت هادی پیش برد.

شکست نهضت

به محض آنکه حسین قیام کرد، عده زیادی از هاشیمان و مردم مدینه با او بیعت کرده با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آنکه طرفداران هادی را مجبور به عقب نشینی کردند، به فاصله چند روز، تجهیز قوا نموده به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده دامنه نهضت را توسعه بدهند. گزارش جنگ مدینه و حرکت این عده به سوی مکه، به اطلاع هادی رسید. هادی سپاهی را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمین «فخ» دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی در گرفت. در جریان جنگ، حسین وعده ای دیگر از رجال و بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه سپاه او پراکنده شدند وعده ای نیز اسیر شده پس از انتقال به بغداد، به قتل رسیدند. مزدوران حکومت هادی به کشتن آنان اکتفا نکرده از دفن اجساد آنان خودداری نمودند و سرهایشان را از تن جدا کرده ناجوانمردانه برای هادی عباسی به بغداد فرستادند که به گفته بعضی از مورخان تعداد آنها متجاوز از صد بود. (26)

شکست نهضت شهید فخ فاجعه بسیار تلخ و دردآلودی بود که دل همه شیعیان و مخصوصاً خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سخت به دردآورد و خاطره فاجعه جانگداز کربلا را در خاطرها زنده کرد. این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سالها بعد، امام جواد می‌فرمود: پس از فاجعه کربلا هیچ فاجعه ای برای ما بزرگتر از فاجعه فخ نبوده است. (27)

پیشوای هفتم، و شهید فخ

این حادثه بی ارتباط با روش پیشوای هفتم نبود، زیرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا نضج و تشکیل نهضت از آن اطلاع داشت، بلکه با حسین شهید فخ در تماس و ارتباط بود. گرچه پیشوای هفتم شکست نهضت را پیش بینی می‌کرد، لیکن هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود استوار است، به او فرمود: «گرچه تو شهید خواهی شد، ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش، این گروه، مردمی پلید و بدکارند که اظهار ایمان می‌کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند، من در این راه اجر و پاداش شما را از خدای بزرگ می‌خواهم». (28)

از طرف دیگر هادی عباسی که می‌دانست پیشوای هفتم بزرگترین شخصیت خاندان پیامبر است و سادات و بنی هاشم از روش او الهام می‌گیرند، پس از حادثه فخ، سخت خشمگین شد، زیرا اعتقاد داشت در پشت پرده، از جهاتی رهبری این عملیات را آن حضرت به عهده داشته است، به همین جهت امام هفتم را تهدید به قتل کرده گفت: «به خدا سوگند، حسین (صاحب فخ)، به دستور موسی بن جعفر بر ضد من قیام کرده و از او پیروی نموده است، زیرا امام و پیشوای این خاندان کسی جز موسی بن جعفر نیست. خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم!!» (29)

این تهدیدها گرچه از طرف پیشوای هفتم با خونسردی تلقی شد، لکن در میان خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شیعیان و علاقه مندان آن حضرت سخت ایجاد وحشت کرد، ولی پیش از آنکه هادی موفق به اجرای مقاصد پلید خود گردد، طومار عمرش درهم پیچیده شد و خبر مرگش موجی از شادی و سرور در مدینه

3- هارون الرشید

زامداران اموی و عباسی، که چندین قرن به نام اسلام بر جامعه اسلامی حکومت کردند، برای استوار ساختن پایه های حکومت خود و به منظور تسلط بیشتر بر مردم، در پی کسب نفوذ معنوی در دل ها، و جلب اعتماد و احترام مردم بودند تا مسلمانان، زمامداری آنان را از جان و دل پذیرفته، اطاعت از آنان را وظیفه واجب دینی خود بدانند! و از آنجا که اعتقاد قلبی چیزی نیست که با زور و قدرت به وجود آید یا با زور از بین برود، ناگزیر از راه عوام فریبی وارد شده با نقشه های مزورانه برای کسب نفوذ معنوی تلاش می کردند.

البته در این زمینه عباسیان برحسب ظاهر، برگ برنده ای در دست داشتند که امویان فاقد آن بودند و آن عبارت از خویشاوندی و قرابت با خاندان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بودند. بنی عباس که از نسل عموی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) (عباس بن عبدالمطلب) بودند، از انتساب خود به خاندان رسالت بهره برداری تبلیغاتی نموده خود را وارث خلافت معرفی می کردند. (30) لکن با این حال، حربه تبلیغاتی آنان در برابر پیشوایان بزرگ شیعه کند بود، زیرا اولاً در موضوع خلافت، مسئله وراثت مطرح نیست، بلکه آنچه مهم است شایستگی و عظمت و پاکی خود رهبر و پیشوا است. ثانیاً بر فرض اینکه وراثت در این مسئله دخیل باشد، باز فرزندان امیرمؤمنان (علیه السلام) بر دیگران مقدم بودند، زیرا قرابت نزدیکتری با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند. پیشوایان بزرگ شیعه، که هم شایستگی شخصی و هم انتساب نزدیک به پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند، همواره مورد احترام و توجه مردم بودند و باتمام تلاشی که زمامداران اموی و عباسی برای کسب نفوذ معنوی به عمل می آوردند، باز عملاً کفه ترازوی محبوبیت عمومی، به نفع پیشوایان بزرگ دینی سنگینی می کرد.

حکومت بر «دل» ها

این موضوع در میان خلفای عباسی، بیش از همه، در زمان هارون جلوه گر بود. هارون که با آن همه قدرت و توسعه منطقه حکومت، احساس می کرد هنوز دل های مردم با پیشوای هفتم «موسی بن جعفر» (علیه السلام) است، از این امر سخت رنج می برد و با تلاش های مذبوحانه ای در صدد خنثی کردن نفوذ معنوی امام بر می آمد. برای او قابل تحمل نبود که هر روز گزارش دریافت کند که مردم مالیات اسلامی خود را مخفیانه به موسی بن جعفر می پردازند و با این عمل خود، در واقع حاکمیت او را به رسمیت شناخته از حکومت عباسی ابراز تنفر می کنند. روی همین اصل بود که روزی هارون، وقتی که پیشوای هفتم را کنار «کعبه» دید به او گفت: «تو هستی که مردم پنهانی با تو بیعت کرده تو را به پیشوایی بر می گزینند؟»

امام فرمود: «من بر «دل» ها و قلوب مردم حکومت می کنم و تو بر «تن» ها و بدن ها!» (31)

فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) کیست؟

چنانکه اشاره شد، هارون آشکارا روی انتساب خود به مقام رسالت تکیه نموده در هر فرصتی آن را مطرح می‌کرد. وی روزی وارد شهر مدینه شد و رهسپار زیارت قبر مطهر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گردید. هنگامی که به حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، انبوه جمعیت از قریش و قبائل دیگر در آنجا گرد آمده بودند. هارون رو به قبر پیامبر نموده گفت: «درود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پسر عمو!» (32). او در میان آن جمعیت زیاد، نسبت عمو زادگی خود با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را به رخ مردم می‌کشید و عمداً به آن افتخار می‌نمود تا مردم بدانند خلیفه پسر عموی پیامبر است!

در این هنگام پیشوای هفتم که در آن جمع حاضر بود، از هدف هارون آگاه شده نزدیک قبر پیامبر رفت و با صدای بلند گفت: «درود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پدر!». هارون از این سخن سخت ناراحت شد، به طوری که رنگ صورتش تغییر یافت و بی اختیار گفت: واقعاً این افتخار است. (33)

او نه تنها کوشش می‌کرد انتساب خویش به مقام رسالت را به رخ مردم بکشد، بلکه به وسائلی می‌خواست پیامبر زادگی این پیشوایان بزرگ را نیز انکار کند. او روزی به پیشوای هفتم چنین گفت: «شما چگونه ادعا می‌کنید که فرزند پیامبر هستید، درحالی که در حقیقت فرزندان علی هستید، زیرا هرکس به جد پدری خود منسوب می‌شود نه جد مادری!»! امام کاظم (علیه السلام) در پاسخ وی آیه ای را قرأت نمود که خداوند ضمن آن می‌فرماید: «...و از نژاد ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب...و (نیز) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانند، هدایت نمودیم». (34)

آنگاه فرمود: در این آیه، عیسی از فرزندان پیامبران بزرگ پیشین شمرده شده است در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم نسبت به پیامبران می‌رساند، بنابراین به حکم آیه، فرزندان دختری نیز فرزند محسوب می‌شوند. ما نیز به واسطه ماردمان «فاطمه»، فرزند پیامبر محسوب می‌شویم (35). هارون در برابر این استدلال متین جز سکوت چاره ای نداشت!

در مناظره مشابه و مفصل و مهیجی که امام هفتم (علیه السلام) با هارون داشت، در پاسخ سؤال وی که چرا شما را فرزندان رسول خدا می‌نامند، نه فرزندان علی (علیه السلام)؟ فرمود: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) زنده شود و دختر تو را برای خود خواستگاری کند، آیا دختر خود را به پیامبر تزویج می‌کنی؟

- نه تنها تزویج می‌کنم، بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار کنم!
- ولی این مطلب در مورد من صادق نیست، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله) دختر مرا خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به او تزویج می‌نمایم.

- چرا؟

- برای اینکه من از نسل او هستم و این ازدواج حرام است، ولی تو از نسل او نیستی.

- آفرین، کاملاً صحیح است! (36)

این قصر از آن کیست؟

روزی پیشوای هفتم وارد یکی از کاخ های بسیار عظیم و باشکوه هارون در بغداد شد. هارون که مست قدرت و حکومت بود، به قصر خود اشاره کرده با نخوت و تکبر پرسید: این قصر از آن کیست؟
نظر وی از این جمله آن بود که شکوه و قدرت خود را به رخ امام بکشد! حضرت بدون آنکه کوچکترین اهمیتی به کاخ پر زرق و برق او بدهد، با کمال صراحت فرمود: این خانه، خانه فاسقان است؛ همان کسانی که خداوند درباره

آنان می‌فرماید: «بزودی کسانی را که در زمین به ناحق کبر می‌ورزند، و هرگاه آیات الهی را ببینند ایمان نمی‌آورند، و اگر راه رشد و کمال را ببینند آن را در پیش نمی‌گیرند، ولی هرگاه راه گمراهی را ببینند آن را طی می‌کنند، از (مطالعه و درک) آیات خود منصرف خواهم کرد، زیرا آنان آیات ما را تکذیب نموده از آن غفلت ورزیده اند» (37).

هارون از این پاسخ، سخت ناراحت شد و در حالی که خشم خود را به سختی پنهان می‌کرد، با التهاب پرسید: پس این خانه از آن کیست؟

امام بی‌درنگ فرمود: (اگر حقیقت را می‌خواهی) این خانه از آن شیعیان و پیروان ما است، ولی دیگران بازور و قدرت، آن را تصاحب نموده اند.

- اگر این قصر از آن شیعیان است، پس چرا صاحب خانه، آن را باز نمی‌ستاند؟

- این خانه در حال عمران و آبادی از صاحب اصلیش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت (38).

هارون؛ مرد چند شخصیتی

هر فردی از نظر طرز تفکر و صفات اخلاقی، وضع مشخصی دارد، و خصوصیات اخلاقی و رفتار او، مثل قیافه خاص وی، از یک شخصیت معین حکایت می‌کند، ولی بعضی از افراد، در اثر نارسایی‌های تربیتی یا عوامل دیگر، دارای یک نوع تضاد روحی و ناهماهنگی در شخصیت و زیربنای فکری هستند. این افراد، از نظر منش و شخصیت دارای یک شخصیت نیستند، بلکه دو شخصیتی و حتی گاه، چند شخصیتی هستند و به همین دلیل اعمال و رفتار متضادی از آنان سر می‌زند که گاه موجب شگفت می‌گردد. گرچه در بدو نظر، قبول چنین تضادی قدری دشوار است، ولی با توجه به خصوصیات بشر روشن می‌گردد که نه تنها چنین چیزی ممکن است، بلکه بسیاری از افراد گرفتار آن هستند.

امروز در کتب روانشناسی می‌خوانیم که «...بشر به سهولت ممکن است دستخوش احساسات دروغین و هوس‌های ناپایدار و آتشین خود گردد. یعنی در عین حساسیت، سخت بی‌عاطفه؛ در عین صداقت، دروغگو؛ و در عین بی‌ریایی و صفا، حتی خویشتن را بفریبدا! اینها تضادهایی است که نه تنها جمع آنها در بشر ممکن است، بلکه از خصوصیات وجود دو بخش «آگاه» و «ناآگاه» روح انسانی است» (39).

این گونه افراد، دارای احساسات کاذب و متضاد هستند و به همین جهت رفتاری نامتعادل دارند: در عین «تجمل پرستی» و اشرافیت، گاه گرایش‌های «زاهدانه» و صوفیگرانه دارند، نیمی از فضای فکری آنان تحت تأثیر تعالیم دینی است، و نیم دیگر جولانگاه لذت طلبی و ماده پرستی. اگر گذارشان به مسجد بیفتد در صف عابدان قرار می‌گیرند، و هرگاه به میکده گذر کنند لبی ترمی کنند! از یک سو خشونت را از حد می‌گذرانند و از سوی دیگر اشک ترحم می‌ریزند! تاریخ، نمونه‌هایی از این افراد چند شخصیتی به خاطر دارد که یکی از آنان «هارون الرشید» است. هارون که در دربار خلافت به دنیا آمده و از کوچکی، با عیش و خوشگذرانی خو گرفته بود، طبعاً کشش نیرومندی به سوی لذت طلبی و خوشگذرانی و اشرافیگری داشت، و از سوی دیگر محیط کشور اسلامی و موقعیت خود وی، ایجاب می‌کرد که یک فرد مسلمانان و پایبند به مقررات آیین اسلام باشد، ازینرو، وجود او معجونی از خوب و بد و زشت و زیبا بود.

او خصوصیات عجیب و متضادی داشت که در کمتر کسی به چشم می‌خورد. ظلم و عدل، رحم و خشونت، ایمان و کفر، سازگاری و سختگیری، به طرز عجیبی در وجود او به هم آمیخته بود. او از یک سو از ظلم و ستم باک

نداشت و خون های پاک افراد بی‌گناه، مخصوصاً فرزندان برومند و آزاده پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را بی‌باکانه می‌ریخت، و از سوی دیگر هنگامی که پای وعظ علما و صاحب‌دلان می‌نشست و به یاد روز رستاخیز می‌افتاد، سخت می‌گریست! او هم نماز می‌خواند و هم به می‌گساری و عیش و طرب می‌پرداخت. هنگام شنیدن نصایح دانشمندان، از همه زاهدتر و با ایمان‌تر جلوه می‌کرد، اما وقتی که بر تخت خلافت می‌نشست و به رتق و فتق امور کشور می‌پرداخت از «نرون» و «چنگیز» کمتر نبود!

مورخان می‌نویسند: روزی هارون به دیدار «فَضْلُ بن عیاض»، یکی از مردان وارسته و آراسته و آزاده آن روز، رفت. فضیل با سخنان درشت به انتقاد از اعمال ناروای او پرداخت و وی را از عذاب الهی که در انتظار ستمگران است، بیم داد. هارون وقتی این نصایح را شنید به قدری گریست که از هوش رفت! و چون به هوش آمد، از فضیل خواست دوباره او را موعظه نماید. چندین بار نصایح فضیل، و به دنبال آن، بیهوشی هارون تکرار گردید! سپس هارون هزار دینار به او داد تا در موارد لزوم مصرف نماید.

هارون با این رفتار، نمونه کاملی از دوگانگی و تضاد شخصیت را نمودار ساخته بود، زیرا گویی از نظر او کافی بود که از ترس خدا گریه کند و بیهوش شود و بعد هرچه بخواهد بدون واهمه بکند. او دو هزار کنیزک داشت که سیصد نفر از آنان مخصوص آواز و رقص و خنیاگری بودند (40). نقل می‌کنند که وی یک بار به طرب آمده دستور داد سه میلیون درم بر سرحضار مجلس نثار شود! و بار دیگر که به طرب آمد، دستور داد تا آوازه خوانی را که او را به طرب آورده بود، فرمانروای مصر کنند!! (41)

هارون کنیزکی را به یکصد هزار دینار، و کنیزک دیگر را به سی و شش هزار دینار خریداری کرد، اما دومی را فقط یک شب نگاه داشت و روز دیگر، او را به یکی از درباریان خود بخشید! حالا علت این بخشش چه بود، خدا می‌داند! (42)

بدیهی است که هارون این ولخرجی‌ها را از بیت المال مسلمانان می‌کرد، زیرا جد او، منصور، هنگام رسیدن به خلافت به اصطلاح در نه آسمان یک ستاره نداشت. بنابراین آن پول‌ها محصول عرق جبین و گدّ یمین کشاورزان فقیر و مردم تنگدست و بینوا بود که به این ترتیب خدایسندانه، به مصرف می‌رسید (43)؛ اما او با این همه خیانت به اموال عمومی، اشک تمساح می‌ریخت و همچون مردان پاک، خود را پرهیزگار می‌دانست!

چهره حقیقی هارون

«احمد امین» نویسنده معاصر مصری، پس از آنکه دو علت برای گرایش هارون (و مردم زمان او) به عیش و خوشگذرانی ذکر نموده، اولی را توسعه زندگی و رفاه عمومی در دوره وی، و دومی را نفوذ ایرانیان (که به گفته وی از قدیم گرایش به خوشگذرانی داشتند) در دربار وی معرفی می‌کند، می‌نویسد: علت سوم، مربوط به طرز تربیت و سرشت خود رشید است. او به عقیده من جوانی دارای احساسات تند بود، ولی نه به طوری که صد در صد تسلیم احساسات خود شود، بلکه در عین حال اراده ای قوی داشت. او از نظر فطرت و تربیت، دارای روحیه نظامی بود، و بارها به شرق و غرب لشگرکشی کرد، ولی همین تندی احساسات و قدرت اراده و جوشش جوانی، چهره ای گوناگونی به او داده بود: هنگام شنیدن و عظ، سخت متأثر می‌شد و صدا به گریه بلند می‌کرد، هنگام استماع موسیقی چنان به طرب می‌آمد که سر از پا نمی‌شناخت. در بزم او وقتی که «ابراهیم موصلی» آواز می‌خواند، «بَرْصوما» ساز می‌نواخت و «زَلْزَل» دف می‌زد، هارون چنان به طرب می‌آمد که با طرز جسارت آمیزی می‌گفت: «ای آدم! اگر امروز می‌دیدي که از فرزندان تو، چه کسانی در بزم من شرکت دارند، خوشحال می‌شدي!» (44)

احساسات به اصطلاح دینی در هارون رشد کرد، اما به موازات آن، هوسرانی و علاقه به ساز و آواز و طرب نیز فزونی یافت. در نتیجه، او هم نماز می‌خواند و هم زیاد به موسیقی و شعر و آواز گوش می‌کرد و به طرب می‌آمد. احساسات تند او به جهات مختلف متوجه می‌شد و در هر جهت نیز به حد افراط می‌رسید.

هنگامی که از برامکه خرسند بود، فوق العاده به آنان علاقه داشت و آنان را مقرب دربار قرار داده بود، ولی هنگامی که مورد غضب وی قرار گرفتند، و حاسدان، احساسات او را بر ضد برامکه تحریک کردند، آنان را محو و نابود ساخت.

او از آواز ابراهیم موصلی سخت لذت می‌برد و او را مثل علما و قضات، مقرب دربار قرار می‌داد، ولی هیچ وقت از خود نمی‌پرسید که به چه مجوزی بیت المال مسلمانان را به جیب این گونه افراد می‌ریزد؟

نویسنده کتاب «الأغانی» جمله جالبی دارد که طی آن، به بهترین وجهی عواطف متضاد و شخصیت غیر عادی هارون را ترسیم نموده است: «هارون هنگام شنیدن وعظ از همه بیشتر اشک می‌ریخت و در هنگام خشم و تندی، از همه ظالمتر بود»!

ازینرو جای تعجب نبود که او یک فرد دیندار جلوه کند، و نماز زیاد بخواند، ولی روزی خشمگین گردد و بدون کوچکترین مجوزی، خون بی‌گناهان را بریزد، و روز دیگر چنان به طرب آید که از خودبیخود گردد. اینها صفاتی است که جمع آنها در یک فرد، بسهولت قابل تصور است (45).

از آنچه گفتیم، چهره حقیقی و ماهیت هارون روشن گردید. متأسفانه بعضی از مورخان در بررسی روحیه و طرز رفتار و حکومت او (و امثال او) حقایق را کتمان نموده و دانسته یا ندانسته تنها نیمرخ به اصطلاح روشن چهره او را ترسیم نموده اند، اما نیمرخ دیگر را وارونه نشان داده اند، در حالی که لازمه یک بررسی تحقیقی و بیطرفانه این است که تمام جوانب شخصیت و رفتار فرد مورد بررسی قرار گیرد.

نیرنگ های هارون و تظاهر او به دینداری

چنانکه در چند صفحه پیش گفتیم با آنکه زمامداران اموی و عباسی در منحرف ساختن حکومت اسلامی از محور اصلی خود، و جبهه بندی در برابر خاندان پیامبر، باهم مشترک بودند، ولی این تفاوت را داشتند که خلفای اموی - به استثنای معاویه و یکی دو نفر دیگر - چندان ارتباطی با رجال و دانشمندان دینی نداشتند و در کار آنان زیاد مداخله نمی‌کردند، بلکه بیشتر به امور مالی کشور و امثال اینها می‌پرداختند و علما و دانشمندان اسلامی را غالباً - به حال خود وا می‌گذاشتند، ازینرو حکومت آنان از وجهه دینی بر خور دار نبود.

ولی هنگامی که بساط حکومت امویان برچیده شد و عباسیان روی کار آمدند، قضیه برعکس شد: حکومت رنگ دینی به خود گرفت، کوشش برای بهره برداری از عوامل مذهبی به نفع حکومت آغاز گردید، و تظاهر به دینداری و ارتباط و تماس با رجال و دانشمندان اسلامی، مخصوصاً در زمان خلفای نخستین عباسی، رواج یافت. علت این امر آن بود که عباسیان نمی‌خواستند تنها به عنوان زمامدار سیاسی شناخته شوند، بلکه می‌خواستند در عین زمامداری، وجهه دینی و رنگ مذهبی نیز به خود بگیرند تا از این رهگذر، از احترام در افکار عمومی بر خور دار گردند (46).

نمونه های زیادی از تظاهر خلفای عباسی به دینداری و جلب عواطف مذهبی مردم در دست است که گویای کوشش های مزورانه آنان در جهت کسب وجهه دینی می‌باشد.

«جرجی زیدان» می‌نویسد: «خلفای عباسی، خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، به علت برخورداری از رنگ

دینی، در برابر بسیاری از مشکلات پایدار شدند. به همین گونه، دوام حکومت های غیرعرب مانند حکومت عثمانی که جنبه دینی یافته بودند، بیش از سایر حکومت ها بوده است...» اینان برای آنکه در نظر مردم عوام محبوبیت پیدا کنند، دائماً مقام خود را بالا برده خود را بنده مقرب درگاه خدا، و حکومت خود را حکومت مبعوث از جانب خدا معرفی می کردند.

«جرجی زیدان» در زمینه نفوذ تبلیغات فریبنده خلفا در میان عوام و میزان باور مردم به این سخنان، اضافه می کند: «...تا آنجا که (مردم) می گفتند: خلافت عباسیان تا آمدن مسیح از آسمان دوام می آورد و اگر خلافت عباسی منقرض شود، آفتاب غروب می کند! باران نمی بارد! و گیاه خشک می شود! (مقصود جرجی زیدان البته سنیان است، زیرا شیعیان از ابتدا خلفای ثلاث و اموی و عباسی و عثمانی و غیره را غاصب خلافت می دانستند و به آنان عقیده نداشتند مترجم).

خلفای عباسی هم این گزافه ها را به خود پسندیدند، حتی هارون که مرد چیز فهمی بود و در زمان او فرهنگ اسلامی ترقی کرده بود، از این تملق ها خوشش می آمد...و اگر در دوره ترقی و عظمت اسلام، خلفا آن قدر تملق پسند باشند، معلوم است که در دوره فساد، موهومات جای حقیقت را می گیرد و متملقان و چاپلوسان پیش می آیند و فرمانروایان و پادشاهان، از حرف، بیش از عمل خشنود می شوند. از آنرو است که همین چاپلوسان، «متوکل» عباسی را سایه خداوند (اعلی حضرت ظل الله) می خواندند و می گفتند: این سایه رحمت، برای نگهداری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است! و شاعر درباری چاپلوس «ابن هانی»، «المعز» فاطمی را چنین می ستاید: «آنچه تو اراده کنی به وقوع می پیوندد، نه آنچه قضا و قدر اراده کنند، پس فرمان بده و فرمانروایی کن که «واحد قهار» تو هستی»!! (47) (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه!!)

ولی در میان عباسیان شاید کمتر کسی به اندازه هارون به این قسمت توجه می کرد و کمتر کسی به اندازه او از این تظاهرها بهره برداری می نمود.

هارون اصرار عجیبی داشت که به تمام اعمال و رفتارش رنگ دینی بدهد. او روی تمام جنایت ها و عیاشی های خود سرپوش دینی می گذاشت و همه را با یک سلسله توجیهات، مطابق موازین دینی قلمداد می کرد. می گویند: او در یکی از سال های خلافتش به مکه رفت. در اثنای انجام مراسم حج برای پزشک مسیحی خود، «جبریل بن بختیشوع»، دعای بسیار می کرد.

بنی هاشم از این موضوع ناراحت شدند. هارون در برابر اعتراض آنان که: این مرد، ذمی است و مسلمان نیست و دعا در حق او جایز نمی باشد، گفت: درست است ولی سلامت و تندرستی من در دست او است، و صلاح مسلمانان در گرو تندرستی من! بنابراین خیر و صلاح مسلمانان بر طول عمر و خوشی او بسته است و دعا در حق او اشکالی ندارد! (48)

منطق هارون، منطق عجیبی بود. طبق منطق او تمام مصالح عالی جامعه اسلامی در وجود او خلاصه می شد و همه چیز می بایست فدای حفظ جان او شود، زیرا طبق این استدلال، او تنها یک زمامدار نبود، بلکه وجود او برای جامعه اسلامی ضرورت حیاتی داشت! شاید تصور شود که توجیه تمام اعمال و رفتار فردی مثل هارون، با منطق دین، کار دشواری است، ولی او با استخدام و خریدن تنی چند از قضات و فقهای مزدور و دنیاپرست آن روز، راه را برای توجیه اعمال خود، کاملاً هموار کرده بود.

شورای قضائی!

یکی از نمونه های بارز فریبکاری و تظاهر هارون به دینداری، جریان شهادت و قتل «یحیی بن عبدالله» است. «یحیی بن عبدالله» نواده امام حسن، یکی از بزرگان خاندان هاشمی و چهره ممتاز و برجسته ای به شمار می‌رفت و از یاران خاص امام صادق (علیه السلام) و مورد توجه آن حضرت بود (49).

یحیی در جریان قیام «حسین شهید فحّ» بر ضد حکومت ستمگر عباسی، در سپاه او شرکت داشت و از سرداران بزرگ سپاه او محسوب می‌شد. او پس از شکست و شهادت حسین، با گروهی به «دیلیم» رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت. مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند. هارون «فضل بن یحیی برمکی» را به سپاهی به دیلم فرستاد. فضل پس از ورود به دیلم، به دستور هارون باب مراسله را به یحیی باز کرده وعده های شیرین داد و به او پیشنهاد امان کرد. یحیی که بر اثر توطئه های هارون و فضل نیروهای طرفدار خود را در حال تفرق و پراکندگی می‌دید، ناگزیر راضی به قبول امان شد. پس از آنکه هارون امان نامه ای به خط خود به او نوشت و گروهی از بزرگان را شاهد قرار داد، یحیی وارد بغداد شد. هارون ابتداً با مهربانی با او رفتار کرد و اموال فراوانی در اختیار او گذاشت، ولی پنهانی نقشه قتل او را کشید و او را متهم ساخت که مخفیانه مردم را دور خود جمع کرده در صدد قیام بر ضد او است، اما چون امان نامه مؤکد و صریحی به او داده بود، قتل او به سهولت مقدور نبود، ازینرو تصمیم گرفت برای نقض امان‌نامه، فتوایی از فقها گرفته برای اقدام خود مجوز شرعی درست کند! لذا دستور داد شورایی مرکب از فقها و قضات با شرکت «محمد بن حسن شیبانی»، «حسن بن زیاد لؤلؤی»، و «ابوالبختری» (50) تشکیل گردد تا در مورد صحت یا بطلان امان‌نامه رأی بدهند (51).

همین که شواری قضائی تشکیل شد، ابتداً «محمد بن حسن» که دانشمند نسبتاً آزاده ای بود و مثل استادش «ابو یوسف» خود را به هارون نفروخته بود (52)، امان نامه را خواند و گفت: امان‌نامه صحیح و مؤکدی است و هیچ راهی برای نقض آن وجود ندارد (53).

ابوالبختری آن را گرفت و نگاهی به آن انداخت و گفت: این امان‌نامه باطل و بی ارزش است! یحیی بر ضد خلیفه قیام کرده و خون عده ای را ریخته است، او را بکشید، خونش به گردن من! هارون از این فتوا فوق العاده خوشحال شد و گفت: اگر امان نامه باطل است، خود، آن را پاره کن، ابوالبختری آب دهان در آن انداخت و آن را پاره کرد!

هارون یک میلیون و ششصد هزار (درهم) به او انعام داد و او را به سِمَتِ قضا منصوب نمود! (54) ولی «محمد بن حسن» را به جرم این رأی، مدت ها از دادن فتوا ممنوع ساخت (55) و به استناد به اصطلاح این شورای قضائی، یحیی را به قتل رسانید! (56)

فتوای مصلحتی!

چنانکه اشاره شد یکی از قضات خود فروخته «قاضی ابو یوسف» بود که از طرف هارون «قاضی القضا» (57) بود. او همیشه ملازم هارون بود و با قدرت استدلال و نیروی توجیهی عجیب خود، روی اعمال ناروای هارون سرپوش دینی گذاشته با یک سلسله توجیهات، آنها را منطبق با موازین دینی وانمود می‌کرد. در اینجا به عنوان شاهد، به دو نمونه اشاره می‌شود:

1- هارون در اوائل خلافت خود، عاشق یکی از کنیزان پدر خود (مهدی) شد. هنگامی که به او اظهار عشق کرد، کنیز گفت: از این کار صرف نظر کن، زیرا پدرت با من همبستر شده است (و من زن پدر تو محسوب می‌شوم).

هارون که شیفته او شده بود و نمی‌توانست دست از او بر دارد، ابو یوسف را احضار نموده جریان را با او در میان گذاشت و از او چاره جویی کرد. ابو یوسف با خونسردی پاسخ داد: مگر هر ادعایی که یک کنیز می‌کند، باید پذیرفته شود؟ گوش به حرف او نکن، زیرا او کنیز راستگویی نیست! (58)

(در صورتی که بر اساس موازین فقه اسلامی در این گونه موارد، اعتراف خود زن مورد قبول و ملاک عمل است).

فریب وجدان

2- روزی هارون از آشپز مخصوص خود خواست غذایی از گوشت شتر جوان تهیه کند. پس از صرف غذا، «جعفر برمکی» گفت: هر لقمه خلیفه از این غذا چهار صد هزار درهم می‌شود! وقتی هارون از این مطلب اظهار تعجب کرد، جعفر برمکی توضیح داد که چون مدتی پیش، خلیفه چنین غذایی خواسته بود و در آن هنگام تهیه نشده بود، از آن تاریخ، هر روز یک شتر جوان برای آبدارخانه دربار خلافت کشته می‌شود و مجموع بهای آنها تا کنون، بالغ بر چهار صد هزار درهم است!

هارون که بیت المال مسلمانان را صرف عیاشی‌ها و تجمل پرستی‌های بی حساب خود می‌نمود و هرگز از آن همه اسراف و ریخت و پاش اموال مسلمانان محروم و زحمتکش خم به ابرو نمی‌آورد، این بار در نقش یک فرد دلسوز و با وجدان! از شنیدن این مطلب اظهار ناراحتی کرد و دستور داد به اصطلاح برای جبران این کار، چندین میلیون (درهم) میان فقرا به عنوان صدقه تقسیم شود! در حالی که این مبلغ نیز از مال شخصی او نبود، بلکه از بیت المال مسلمانان بود که می‌بایست به طور عادلانه در میان مسلمانان تقسیم شود و هرگز عنوان صدقه و بخشش خلیفه و امثال آن، نمی‌توانست مجوز چنین عملی باشد.

در هر حال، خبر به گوش ابو یوسف رسید. ابو یوسف که فلسفه وجودی او در دستگاه هارون، در چنین مواردی جلوه گر می‌شد، طرح جالبی برای توجیه عمل خلیفه ریخت و به همین منظور نزد هارون رفت و علت ناراحتی او را پرسید.

هارون جریان را تعریف کرد. ابو یوسف رو به جعفر نموده پرسید: آیا گوشت این شترها تلف می‌شد یا مردم آن را صرف می‌کردند؟ جعفر (که گویا به هدف ابو یوسف پی برده بود) پاسخ داد: مردم مصرف می‌کردند. ابو یوسف با خوشحالی صدا کرد: مژده باد بر خلیفه که به ثواب بزرگی رسیده اند، زیرا این همه گوشتی که در این مدت تهیه شده به مصرف مسلمانان رسیده و خداوند وسیله انجام چنین صدقه بزرگ را برای خلیفه فراهم ساخته است! (59)

آری گوشت شترهایی که برای سفره خلیفه کشته می‌شد، و پیش از آنکه گندیده شود، و جلوی سگ‌های بغداد بریزند، احیاناً به چند نفر گرسنه می‌دادند، در منطق ابو یوسف صدقه محسوب می‌شد! و آنچه هارون انجام داده بود، صدقه و عمل نیک بود، نه اسراف و به هدر دادن مال مسلمانان! و خالی کردن بیت المال تحت عنوان «صدقه» و بخشیدن روغن ریخته به این و آن! باتوجه به حقایقی که گفته شد، میزان دشواری کار پیشوای هفتم موسی بن جعفر (علیه السلام) به خوبی روشن می‌گردد، زیرا آن حضرت با خلیفه فریبکاری مثل هارون مواجه بود که چهره اصلی خود را در ورای یک سلسله تظاهرها، نیرنگ‌ها و ریاها پنهان نموده بود و خود را خلیفه عادل و با ایمان معرفی می‌کرد.

پیشوای هفتم برای آنکه این پرده‌های حیل و تظاهر و نیرنگ را پاره نموده ماهیت پلید او را به همه نشان بدهد، ناگزیر از تلاش و مبارزه پیگیر و تبلیغ بی امان بود و به راستی اگر شخصیت ممتاز و عظمت انکارناپذیر پیشوای

هفتم نبود، پیروزی در چنین مبارزه‌ای مورد تردید می‌نمود.

علی بن یقطين؛ کارگزار امام در دربار هارون

«علی بن یقطين» یکی از شاگردان برجسته و ممتاز پیشوای هفتم بود. علی، شخصی پاک و گرانقدر بود و در محضر امام هفتم از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. او در جهان تشیع دارای احترام و ارزش فوق العاده است (60).

علی در سال 124 در اواخر حکومت بنی امیه در «کوفه» چشم به جهان گشود. پدر او یقطين از طرفداران عمده عباسیان بود، به همین جهت «مروان حمار» (خلیفه وقت اموی) می‌خواست او را دستگیر کند، و او متواری شد. همسر یقطين در غیاب او، درو فرزند خود «علی» و «عبید» را همراه خویش به مدینه برد. پس از سقوط حکومت بنی امیه و روی کار آمدن عباسیان، یقطين به کوفه باز گشت و به «ابوالعباس سفاح» پیوست. همسر او نیز همراه فرزندان به کوفه برگشت (61).

باری علی بن یقطين در کوفه پرورش یافت و در جرگه شاگردان پیشوای هفتم قرار گرفت.

مقام علمی علی بن یقطين

به گواهی دانشمندان علم رجال و مورخان، علی از یاران و شاگردان برجسته پیشوای هفتم بوده و از محضر آن حضرت بهره‌ها برده و احادیث فراوانی نقل کرده است ولی از امام صادق (علیه السلام) جز یک حدیث نقل ننموده است (62).

او، هم دارای شهرت و شخصیت اجتماعی بود و هم یکی از دانشمندان رجال علمی زمان خود به شمار می‌رفت و تألیفاتی به قرار زیر داشت:

1- ماسئل عنه الصادق علیه السلام - من الملاحم (63).

2- مناظر الشاک بحضرت (64).

3- مسائلی که از محضر امام کاظم علیه السلام - فرا گرفته بود (65).

علی بن یقطين با استفاده از مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی که داشت، منشأ خدمات ارزنده‌ای برای شیعه بود و چنانکه خواهیم گفت، پناهگاه استواری برای شیعیان به شمار می‌رفت.

وزارت علی بن یقطين، چتر حمایتی برای شیعیان

در زمان حکومت منصور و هارون، قیام‌های مسلحانه پی در پی و متناوب علویان و بنی هاشم با شکست روبرو گردید و با شهادت رهبران این نهضت‌ها و شکست نیروهای طرفدار آنان، عملاً ثابت شد که در آن شرائط، هرگونه اقدام حادّ و مسلحانه محکوم به شکست است باید مبارزه را از طریق دیگری شروع کرد. از این نظر پیشوای هفتم از دست زدن به اقدامات حادّ و تند چشم پوشیده بود و تنها به سازندگی افراد، بیداری

افکار، معرفی ماهیت پلید حکومت عباسی و گسترش هرچه بیشتر افکار تشیع در سطوح مختلف جامعه می‌اندیشید.

براساس همین برنامه بود که امام با وجود تحریم عمومی همکاری با آن حکومت ستمگر، استثنائاً با اشتغال مناصب مهم به وسیله رجال شایسته و پاک شیعه مخالفت نمی‌کرد، زیرا این کار از یک سو موجب رخنه آنان در دستگاه حکومت بود، و از سوی دیگر باعث می‌شد مردم به ویژه شیعیان زیر چتر حمایت آنان قرار گیرند. به قدرت رسیدن علی بن یقطین در دستگاه حکومت هارون نیز جزئی از این برنامه بود. علی برخلاف پدرش، که از طرفداران بنی عباس بود و اعتقادی به مسئله امامت (رهبری امت از دیدگاه تشیع) نداشت، از شیعیان آگاه و استوار، و بینش او بینش یک شیعه راستین بود (66). به طوری که مسئله «انتظار»، یعنی امید به ظهور حکومت «حق» و «عدل» که لازمه آن «نفی» مشروعیت حکومت ستمگر موجود بود، پایگاه فکری او را تشکیل می‌داد. این معنا از گفتگوهایی که روزی میان او و پدرش رخ داد، بخوبی روشن می‌گردد. روزی یقطین به پسرش گفت: چگونه آنچه پیشوایان شما درباره ما (بنی عباس) پیشگویی کرده اند، همه عملی شد، ولی آنچه درباره شما (شیعیان و پیروزی حکومت موعود شما) گفته شده عملی نگردیده است؟

علی پاسخ داد: آنچه درباره شما و ما گفته شده، از منبع واحدی است، منتها چون حکومت شما در زمان حاضر است، از این جهت درباره شما با روشنی و بدون ابهام پیشگویی شده است و دیدید که درست از آب درآمد، ولی چون هنوز وقت حکومت موعود ما نرسیده است، ما امید و آرزوی آن را داریم، و اگر پیشوایان ما می‌گفتند: حکومت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مثلاً پس از دویست یا سیصد سال خواهد بود، چه بسا دل‌ها (به واسطه طولانی بودن این مدت) سخت می‌گردید و از ایمان مردم نسبت به آن کاسته می‌شد ولی (برای اینکه امید مردم استوار گردد) پیشوایان ما (وقت آن را تعیین نکرده) گفتند: به همین زودی خواهد رسید و از این رهگذر مردم را امیدوار ساخته فرج و ظهور امام را نزدیک معرفی نمودند (67). باتوجه به این سوابق، اهمیت به قدرت رسیدن علی بن یقطین در دستگاه حکومت هارون بخوبی روشن می‌گردد.

موافقت مشروط امام

علی بن یقطین با موافقت امام کاظم (علیه السلام) وزارت هارون را پذیرفت (68). بعدها نیز چندین بارخواست استعفا نماید، ولی امام او را از این تصمیم منصرف کرد (69). هدف امام از تشویق علی به تصدی این منصب، حفظ جان و مال و حقوق شیعیان و کمک به نهضت سرتی آنان بود. امام کاظم (علیه السلام) به وی فرمود: یک چیز را تضمین کن تا سه چیز را برای تو تضمین کنم، علی پرسید: آنها کدامند؟

امام فرمود: سه چیزی که برای تو تضمین می‌کنم این است که:

1- هرگز با شمشیر (و به دست دشمن) کشته نشوی.

2- هرگز تهیدست نگردی.

3- هیچوقت زندانی نشوی.

و اما آنچه تو باید تضمین کنی این است که هر وقت یکی از شیعیان ما به تو مراجعه کرد، هر کاری و نیازی داشته باشد، انجام بدهی و برای او عزت و احترام قائل شوی. پسر یقطین قبول کرد، امام نیز شرائط بالا را تضمین نمود (70).

امام ضمن این گفتگوها فرمود: مقام تو، مایه عزت برادران (شیعه) تو است، و امید است خداوند به وسیله تو شکستگی ها را جبران و آتش فتنه مخالفان را خاموش سازد.

باری علی بن یقطین به پیمان خود وفادار بود و در تمام مدتی که عهده دار این سمت بود دژی استوار و پناهگاهی مطمئن برای شیعیان به شمار می‌رفت و در آن شرائط دشوار، در تأمین اعتبارات لازم برای حفظ حیات و استقلال شیعیان، نقشی مؤثر ایفا می‌کرد.

یک مأموریت سرّی خطرناک

علی بن یقطین به طور سرّی «خمس» اموال خود را به حضور پیشوای هفتم می‌فرستاد و گاهی در شرائط باریک و خطرناک، اموالی برای آن حضرت می‌فرستاد. دو نفر از یاران او نقل می‌کنند که روزی علی بن یقطین ما را احضار کرد و اموال و نامه هایی به ما داد و گفت: دو مرکب سواری بخريد و از بیراهه بروید و این اموال و نامه ها را به امام ابی الحسن علیه السلام - (حضرت کاظم) برسانید، به طوری که کسی از وضع شما آگاه نشود.

این دو نفر می‌گویند: به کوفه آمدید و مرکب سواری خریدیم و توشه راه تهیه نمودیم و از بیراهه حرکت کردیم تا آنکه به سرزمین «بطنُ الرّمّه» رسیدیم و چهارپایان را بستیم و برای آنها علوفه گذاشتیم و برای صرف غذا نشستیم. در این هنگام سواره ای همراه شخصی دیگر، نمایان گردید. وقتی نزدیک شد، دیدیم امام کاظم (علیه السلام) است! از جا برخاسته سلام کردیم و اموال و نامه ها را تحویل دادیم، در این هنگام امام نامه هایی را بیرون آورد و به ما داد و فرمود: اینها جواب نامه های شما است.

گفتیم: غذا و توشه ما تمام شده است، اگر اجازه فرمایید به مدینه برویم تا هم پیامبر را زیارت کنیم و هم توشه تهیه نماییم.

فرمود: آنچه از توشه شما باقی مانده بیاورید، توشه را بیرون آوردیم، آن را با دست زیر و رو کرد و فرمود: این شما را تا کوفه می‌رساند.

امام رفتن ما را به مدینه صلاح تشخیص نداد و فرمود: شما (در واقع) پیامبر را دیدید، اینک در پناه خدا بر گردید (71).

تقویت بنیه اقتصادی شیعیان

بی‌شک هر جمعیت و گروهی که هدف مشترکی دارند، برای سازماندهی و شکل بندی نیروهای خود، جهت پیشبرد هدف های مشترک، نیاز به منابع مالی دارند، چه در صورت قطع عواید مالی هرگونه فعالیت و جنبشی فلج می‌گردد. شیعیان نیز براساس این اصل کلی، برای ادامه حیات و تعقیب آرمان های مقدس خود، همواره نیازمند پشتوانه مالی بودند، ولی در ادوار مختلف تاریخ بویژه نیروهای مبارز آنان همواره در فشار اقتصادی به سر می‌بردند و حکومت های وقت، به منظور تضعیف نیروهای آنان، غالباً آنان را از راه های گوناگون در فشار اقتصادی قرار می‌دانند.

در این زمینه علاوه بر گرفتن «فدک» از فاطمه زهرا (سلام الله علیها) که انگیزه سیاسی داشت و هدف از آن تضعیف اقتصادی موضع امیرمؤمنان (علیه السلام) و بنی هاشم بود، نمونه های فراوانی در تاریخ اسلام به چشم می‌خورد که یکی از آنها روش معاویه در قبال شیعیان بویژه بنی هاشم، بود. یکی از تاکتیک هایی که معاویه به منظور اخذ بیعت از «حسین بن علی (علیه السلام)» برای ولیعهدی یزید، به آن متوسل شد، خودداری

وی از پرداخت هرگونه عطیه به بنی هاشم از بیت المال در جریان سفر وی به مدینه بود تا بدین وسیله او را زیر فشار گذاشته وادار به بیعت کند (72).

نمونه دیگر، فشار اقتصادی «ابو جعفر منصور» (دومین خلیفه عباسی) بود منصور برنامه سیاه تحمیل گرسنگی و فلج سازی اقتصادی را در سطح وسیع و گسترده ای به اجرا گذاشت و هدف او این بود که مردم، نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان بالحن زننده ای انگیزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنین بیان کرد: «عرب های چادر نشین در ضرب المثل خود، خوب گفته اند که: سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید!!» (73)

در این فشار اقتصادی سهم شیعیان و علویان بیش از همه بود، زیرا آنان همیشه پیشگام و پیشاهنگ مبارزه با خلفای ستمگر بودند.

باری دوران خلافت هارون نیز از این برنامه کلی مستثنا نبود، زیرا او با قبضه بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانی ها و بوالهوسی ها و تجمل پرستی های خود و اطرافیانش، شیعیان را از حقوق مشروع خود محروم کرده بود و از این راه نیروهای آنان را تضعیف می کرد.

علی بن یقطین، یار وفادار و صمیمی پیشوای هفتم که بر رغم کارشکنی های مخالفان شیعه، اعتماد هارون را جلب نموده و وزارت او را در کشور پهناور اسلامی به عهده گرفته بود، به این مطلب بخوبی توجه داشت، و با استفاده از تمام امکانات، از هر کوششی در حمایت و پشتیبانی از شیعیان دریغ نمی ورزید؛ مخصوصاً در تقویت بنیه مالی شیعیان و رساندن «خمس» اموال خود (که جمعاً مبلغ قابل توجهی را تشکیل می داد و گاهی بالغ بر صد تا سیصد هزار درهم می شد) (74) به پیشوای هفتم کوشش می کرد و می دانیم که خمس، در واقع پشتوانه مالی حکومت اسلامی است.

پسر علی بن یقطین می گوید: امام کاظم (علیه السلام) هرچیزی لازم داشت یا هر کار مهمی که پیش می آمد، به پدرم نامه می نوشت که فلان چیز را برای من خریداری کن یا فلان کار را انجام بده ولی این کار را به وسیله «هشام بن حکم» انجام بده، و قید همکاری هشام، فقط در موارد مهم و حساس بود (75).

در سفری که امام کاظم (علیه السلام) به عراق نمود، علی از وضع خود به امام شکوه نموده گفت: آیا وضع و حال مرا می بینید (که در چه دستگاهی قرار گرفته و با چه مردمی سر و کار دارم؟) امام فرمود: خداوند مردان محبوبی در میان ستمگران دارد که به وسیله آنان از بندگان خوب خود حمایت می کند و تو از آن مردان محبوب خدایی (76).

بار دیگر که علی، در مورد همکاری با بنی عباس، از پیشوای هفتم (علیه السلام) کسب تکلیف نمود، امام فرمود: اگر ناگزیری این کار را انجام بدهی مواظب اموال شیعیان باش.

علی بن یقطین فرمان امام را پذیرفت، و روی همین اصل، مالیات دولتی را برحسب ظاهر از شیعیان وصول می کرد، ولی مخفیانه به آنان مسترد می نمود (77) و علت آن این بود که حکومت هارون یک حکومت اسلامی نبود که رعایت مقررات آن بر مسلمانان واجب باشد. حکومت و ولایت از طرف خدا از آن موسی بن جعفر (علیه السلام) بود که پسر یقطین به دستور او اموال شیعیان را مسترد می کرد.

یکی از افتخارات علی بن یقطین در تاریخ، این است که همه ساله عده ای را به نیابت از طرف خود، به زیارت خانه خدا می‌فرستاد و به هرکدام ده تا بیست هزار درهم می‌پرداخت (78). تعداد این عده در سال بالغ بر 150 نفر و گاهی بالغ بر 250 و یا 300 نفر می‌شد (79).

این عمل، باتوجه به اهمیت و فضیلت خاص عمل حج در آیین اسلام، بی شک نمودار ایمان و پارسایی ویژه علی بن یقطین به شمار می‌رود، ولی با در نظر گرفتن تعداد قابل توجه این عده، و نیز با نگرش به مبالغ هنگفتی که علی به آنان می‌پرداخته، مسئله، عمق بیشتری پیدا می‌کند.

اگر از گروه نایبان حج و مبلغی که به آنها پرداخت می‌شد، میانگین بگیریم و مثلاً تعداد آنان را 200 نفر در سال، و مبلغ پرداختی را ده هزار درهم بگیریم، جمعاً مبلغی در حدود دو میلیون درهم را تشکیل می‌دهد.

از طرف دیگر، این مبلغ که هر سال پرداخت می‌شد، مسلماً گوشه ای از مخارج سالیانه علی بن یقطین و از مازاد هزینه های جاری و باقیمانده پرداخت حقوق مالی مثل زکات و خمس و سایر صدقات مستحبی و بخششها و امثال اینها بوده است.

با این حساب تقریبی، جمع عواید علی بن یقطین چه مقدار می‌بایست باشد تا کفاف این مبالغ را بدهد؟ در میان دانشمندان شیعه ظاهراً «مرحوم شیخ بهائی» نخستین کسی است که به این مسئله توجه پیدا کرده است. او نکته لطیف این مطلب را چنین بیان می‌کند:

گمان می‌کنم امام کاظم (علیه السلام) اجازه تصرف در خراج و بیت المال مسلمانان را به علی بن یقطین داده بود و علی از این اموال، به عنوان اجرت حج، به شیعیان می‌پرداخت تا بهانه ای برای ایراد و اعتراض به دست مخالفان ندهد (80). بنابراین عمل اعزام نواب حج، در واقع یک برنامه حساب شده و منظم بود و علی، زیر پوشش این کار، بنیه اقتصادی شیعیان را تقویت می‌نمود.

مؤید این مطلب این است که در میان نواب حج، شخصیت های بزرگی مثل «عبدالرحمن بن حجاج» و «عبدالله بن یحیی کاهلی» (81) به چشم می‌خوردند که از یاران خاص و مورد علاقه امام بودند و طبعاً مطرود دستگاه حکومت و محروم از مزایا! (82)

نکته دیگری که در این برنامه علی بن یقطین به نظر می‌رسد، شرکت دادن شیعیان بخصوص بزرگان آنان، در کنگره بزرگ حج بود تا از این رهگذر به معرفی چهره شیعه و بحث و مناظره با فرقه های دیگر بپردازند و یک موج فرهنگی شیعی به وجود آورند.

این لباس را نگهدار!

علی بن یقطین در پرتو این خدمات، همواره مورد تأیید و حمایت بی دریغ امام کاظم (علیه السلام) بود و چندین بار در اثر تدبیر امام از خطر قطعی رهایی یافت که یکی از آنها چنین بوده است:

یک سال هارون تعدادی لباس به عنوان خلعت به علی بخشید که در میان آنها یک لباس خز مشکی رنگ زربفت از نوع لباس ویژه خلفا به چشم می‌خورد. علی اکثر آن لباس ها را که لباس گرانقیمت زربفت نیز جز آنها بود، به امام کاظم (علیه السلام) اهدا کرد و همراه لباس ها اموالی را نیز که قبلاً طبق معمول به عنوان «خمس» آماده کرده بود، به محضر امام فرستاد.

حضرت همه اموال و لباس ها را پذیرفت، ولی آن یک لباس مخصوص را پس فرستاد، و طی نامه‌ای نوشت: این لباس را نگهدار و از دست مده، زیرا در حادثه ای که برای پیش می‌آید به دردت می‌خورد.

علی بن یقظین از راز رد آن لباس آگاه نشد، ولی آن را حفظ کرد. اتفاقاً روزی وی یکی از خدمتگزاران خاص خود را به علت کوتاهی در انجام وظیفه، تنبیه و از کار برکنار کرد. آن شخص که از ارتباط علی با امام کاظم (علیه السلام) و اموال و هدایایی که او برای حضرت می‌فرستاد، آگاهی داشت، از علی نزد هارون سعایت کرد و گفت: او معتقد به امامت موسی بن جعفر است و هرساله خمس اموال خود را برای او می‌فرستد.

آنگاه داستان لباس ها را گواه آورد و گفت: لباس مخصوصی را که خلیفه در فلان تاریخ به او اهدا کرده بود، به موسی بن جعفر داده است. هارون از شنیدن این خبر سخت خشمگین شد و گفت: حقیقت جریان را باید به دست بیاورم و اگر ادعای تو راست باشد خون او را خواهم ریخت. آنگاه بلافاصله علی را احضار کرد و از آن لباس پرسش نمود. وی گفت: آن را در یک بقچه گذاشته ام و اکنون محفوظ است. هارون گفت: فوراً آن را بیاور!

پسر یقظین فوراً یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد و گفت: به فلان اطاق خانه ما برو و کلید آن را از صندوقدار بگیر و در اطاق را باز کن و سپس در فلان صندوق را باز کن و بقچه ای را که در داخل آن است با همان مهری که دارد به اینجا بیاور.

طولی نکشید که غلام، لباس را به همان شکل که قبلاً مهر شده بود آورد و در برابر هارون نهاد. هارون دستور داد مهر آن را بشکنند و سرآن را باز کنند. وقتی که بقچه را باز کردند دید همان لباس است که عیناً تا شده باقی مانده است!

خشم هارون فرو نشست و به علی گفت: بعد از این هرگز سخن هیچ سعایت کننده ای را درباره تو باور نخواهم کرد، و آنگاه دستور داد جایزه ارزنده ای به او دادند و شخص سعایت کننده را سخت تنبیه کردند! (83)

آرمان تشکیل حکومت اسلامی

هارون می‌دانست که موسی بن جعفر (علیه السلام) و پیروانش، وی را غاصب خلافت پیامبر و زمامدار ستمگری می‌دانند که بازور و قدرت سرنوشت مسلمانان را در دست گرفته است، و اگر روزی قدرت رزم با او را به دست آوردند، در نابودی حکومت او لحظه ای درنگ نخواهند کرد. گفتگوی زیر که میان پیشوای هفتم و هارون رخ داده به خوبی از اهداف عالی امام در زمینه تشکیل حکومت اسلامی، و نیز از نیت پلید هارون پرده بر می‌دارد. روزی هارون (شاید به منظور آزمایش و کسب آگاهی از آرمان پیشوای هفتم) به آن حضرت اعلام کرد که حاضر است «فدک» را به او برگرداند. امام فرمود: در صورتی حاضرم فدک را تحویل بگیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی!

هارون پرسید: حدود و مرزهای آن کدام است؟

امام فرمود: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نخواهی داد.

هارون اصرار کرد و سوگند یاد نمود که این کار را انجام خواهد داد. امام حدود آن را چنین تعیین فرمود:

حد اولش، عدن؛

حد دومش، سمرقند؛

حد سومش، آفریقا؛

و حد چهارم آن نیز مناطق ارمنیه و بحر خزر است.

هارون که با شنیدن هر یک از این حدود، تغییر رنگ می‌داد و به شدت ناراحت می‌شد، با شنیدن حدود چهارگانه،

نتوانست خود را کنترل کند و با خشم و ناراحتی گفت: با این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی‌ماند!

امام فرمود: می‌دانستم که نخواهی پذیرفت و به همین دلیل از گفتن آن امتناع داشتم! (84)

امام با این پاسخ می‌خواست به هارون بگوید: فدک رمزی از مجموع قلمرو حکومت اسلامی است، و اصحاب سقیفه که فدک را از دختر و داماد پیامبر (علیهما السلام) گرفتند، این کار آنان در حقیقت جلوه‌ای از مصادره حق حاکمیت اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم اجمعین) بود، بنابراین اگر قرار باشد حق ما را به ما برگردانی، باید همه قلمرو حکومت اسلامی را در اختیار ما بگذاری. این گفتگو، هدف های بزرگ امام را بخوبی نشان می‌دهد.

جمع آوری بیت المال

از طرف دیگر، گرچه حکومت و قدرت ظاهری در دست هارون بود، اما حکومت او فقط بر «تن»ها بود و در «دل»های مردم جا نداشت، اما حکومت بر «دل»ها و «قلب»ها از آن پیشوای هفتم بود و در پرتو محبوبیت گسترده آن حضرت در افکار عمومی، مسلمانان مبارز و روشن‌بین، خمس اموال خود، و دیگر اموال متعلق به بیت المال را به محضر آن حضرت می‌فرستادند و این معنا بر هارون پوشیده نبود، زیرا او از طریق جاسوسان خویش گزارش‌هایی دریافت می‌کرد مبنی بر اینکه از چهار گوشه کشور پهناور اسلامی، اموال و وجوه اسلامی به سوی امام موسی بن جعفر سرازیر می‌گردد، به طوری که از صندوق بیت المال تشکیل داده است (85).

پاورقی ها :

1- عبدالرحمن السبوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتب‌المثنی، ص. 259.

2- حاج شیخ عباس قمی، الأنوارالبهی، مشهد، مؤسسه منشورات دینی مشهد، ص. 170.

3- مختصر تاریخ العرب، ط 2، تعریب: عفیف البعلبکی، بیروت، دارالعلم للملایین، 1967 م، ص. 209.

4- الصواعق المحرقة، قاهره، مکتب‌القاهره، ص. 203.

1- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب‌الحیدری، 1384 ه.ق، ج 3، ص. 132.

2- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص. 312.

3- سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، ط 2، تعریب: عفیف البعلبکی، بیروت، دارالعلم للملایین، 1968 م، ص. 213.

4- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتب‌المثنی، ص. 277.

5- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 6، ص 73- ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دارصادر، ص. 185.

6- شریف القرشی، باقر، حیات الأمام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، 1389 ه.ق، ج 1، ص. 436.

7- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب‌الحیدری، 1384 ه.ق، ج 3، ص. 137.

8- شریف القرشی، همان کتاب، ص. 442.

9- ابن اثیر، همان کتاب، ج 6، ص. 84.

10- قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْأَتْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ... (سوره اعراف: 33).

11- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا... (سوره بقره: 33).

12- گویا مقصود وی این بود که به حکم قرابتی که میان بنی هاشم هست، علم و دانش امام کاظم برای مهدی نیز موجب افتخار است.

13- کلینی، الفروع من الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامی، ج 6، ص 406.

14- مسعودی، همان کتاب، ص 324.

15- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 325. ابوالفرج الأصفهانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 5، ص 184.

16- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخفأ، بغداد، مکتب المثنی، ص 279.

17- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 102.

18- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 160.

19- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ج 5، ص 163.

20- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 185.

21- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 142.

22- وی حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و چون در سرزمینی بنام «فخ» در 6 میلی مکه در جنگ با سپاهیان خلیفه عباسی به قتل رسید، به «صاحب فخ» یا «شهید فخ» مشهور گردید.

23- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 10، ص 25- ابوالفرج

الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 294-295- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 90.

24- پس از شهادت حسین بن علی، هنگامی که سر بریده او را به مدینه آوردند، پیشوای هفتم از مشاهده آن سخت افسرده شد و با تأثر و اندوه عمیق فرمود: به خدا سوگند او یک مسلمان نیکوکار بود، او بسیار روزه می‌گرفت، فراوان نماز می‌خواند، با فساد و آلودگی مبارزه می‌نمود، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام می‌داد، او در میان خاندان خود بی‌نظیر بود (ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 302).

25- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 285.

26- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 93- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 10، ص 28. پس از شکست سپاه حسین صاحب فخ، و شهادت او، «یحیی بن عبدالله» با گروهی به «دیلیم» رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت و مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند، ولی هارون بادسائسی او را به بغداد آورد و به طرز فجیعی به قتل رسانید. مشروح شهادت او را در فصل «نیرنگهای هارون» خواهیم آورد.

27- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتب الاسلامی، 1385 ه.ق، ج 48، ص 165.

28- مجلسی، همان کتاب، ص 169- کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتب الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص

366- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 298.

29- مجلسی، همان کتاب ج 48، ص 151.

30- گرچه بنی‌امیه چنین دستاویزی برای تصاحب خلافت در دست نداشتند، اما به طرق دیگری در صدد کسب

محبوبیت در افکار عمومی بودند. اقدامات مزورانه معاویه در زمینه جعل حدیث به نفع خود، و خریدن محدثان دروغ‌پرداز و مزدور، گوشه‌ای از تلاش‌های پرتزویر حکومت بنی‌امیه به شمار می‌رود.

31- انا امام القلوب و انت امام الجسوم. (ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتب القاهرة، ص 204).

32- السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابن عم!

33- السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا اب (شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتب بصیرتی، ص 298- ابن اثیر

الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 164- ابن اثیر، البدای والنهای، ط 2، بیروت، مکتب المعارف، 1977 م، ج 10، ص 183- ابن حجر هیتمی، همان کتاب، ص 204).

34- وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (سوره انعام: 85 و 86).

35- شبلنجی، نورالابصار، قاهره، مکتب المشهد الحسینی، ص 149- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، نجف، مکتب دارالکتب التجاری، ص 220- ابن حجر هیتمی، همان کتاب، ص 203 امام در این گفتگو غیر از آیه مزبور با آیه مباحله نیز استدلال کرد که طی آن امام حسن و امام حسین با تعبیر «ابنائنا» فرزندان پیامبر شمرده شده‌اند.

36- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 127.

37- سَاصِرْفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيٍ لَا يُؤْمِنُوبَهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرَّشَادِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَى يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (سوره اعراف: 146).

38- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 138 - عیاشی، تفسیر عیاشی، قم، المطبع العلمی، ج 2، ص 30.

39- دکتر صاحب الزمانی، ناصرالدین، آنسوی چهره ها، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، 1343 ه.ش، ص 31.

40- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، 1336 ه.ش، ج 5، ص 162.

41- جرجی زیدان، همان کتاب، ص 173.

42- جرجی زیدان، همان کتاب، ص 163.

43- دکتر الوردی، علی، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 39.

44- احمد امین این قسمت را از ابوالفرج اصفهانی در کتاب الأغانی (ج 5، ص 241) نقل می‌کند.

45- امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتب النهض المصری، ج 1، ص 112-113، با اندکی تلخیص.

46- امین، همان کتاب، ج 2، ص 162-163.

47- ماشئت لا ما شئت الأقدار فاحکم فانت الواحد القهار! (جرجی زیدان، تاریخ تمدن

اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، 1336 ه.ش، ج 4، ص 242).

48- دکتر الوردی، علی، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 55.

49- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبین، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 308 مرحوم کلینی

در کتاب کافی (ج 1، ص 366) نامه ای از یحیی بن عبدالله خطاب به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل

می‌کند که یحیی در آن، روش آن حضرت و پدر ارجمندش امام صادق علیه السلام - را مورد انتقاد قرار داده و

امام پاسخ تندی به او داده است. مرحوم علامه مامقانی در کتاب خود (تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج

3، ماده یحیی) با اشاره به این نامه می‌گوید: سند این روایت غیر قابل خدشه است، ولی مضمون این روایت

مخالف چیزی است که درباره یحیی اطلاع داریم (یعنی شاید اشتباهی از راویان حدیث باشد). اما مؤلف کتاب «حياة الامام موسى بن جعفر» اثبات می‌کند که این روایت قابل اعتماد نیست، زیرا اولاً مرسل است و ثانیاً در سند آن افرادی هستند که ناشناخته اند و در کتب رجال اسمی از آنها نیست (حياة الامام موسى بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، 1390 ه.ق، ج 2، ص 99).

50- وی وهب بن وهب ابوالبختری قرشی مدنی است که در بغداد سکونت داشت و در زمان خلافت مهدی عباسی، از طرف او مدتی قاضی دادرسی ارتش بود و سپس در مدینه به قضای اشتغال داشت. ابوالبختری فردی آلوده و منحرف و دروغگو بود و احادیث وی از نظر بزرگان علم حدیث، فاقد ارزش و اعتبار است (شمس الدین الذهبی، محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ط 1، قاهره، مطبع السعادی، 1325 ه.ق، ج 3، ص 278).

51- یحیی بن عبدالله قبلاً امان‌نامه را به «مالک بن انس» و برخی دیگر از فقهای آن روز ارائه کرده بود و آنان صحت و اعتبار آن را تأیید کرده بودند.

52- امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مكتبة النهضة المصري، ج 2، ص 203.

53- امین، همان کتاب، ج 2، ص 204.

54- شریف القرشی، باقر، حياة الامام موسى بن جعفر، ط 2، نجف، مطبع الآداب، ج 2، ص 100. نیز ر.ک به: دکتر الوردی، نقش و عاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 52.

55- علاوه بر این، او را از سمت قضای برکنار کرد (امین، همان کتاب، ج 1، ص 204).

56- چگونگی قتل یحیی مورد اختلاف است (شریف القرشی، همان کتاب ج 2، ص 100).

«یعقوبی» می‌نویسد:

یحیی از شدت گرسنگی در زندان جان سپرد. یکی از کسانی که با یحیی زندانی بوده می‌گوید: ما هر دو در یک محل زندانی بودیم و سلولهای ما، در کنار هم قرار داشت و گاهی یحیی از پشت دیوار کوتاهی که میان ما فاصله بود، با من گفتگو می‌کرد. روزی گفت: امروز نه روز است که به من آب و غذا نداده اند! روز دهم مأمور ویژه او وارد سلول وی شد و سلول را تفتیش کرد، سپس لباسهای او را از تنش در آورد و او را تفتیش بدنی کرد، از زیر لباسهای او یک چوبه نی پیدا کرد که داخل آن روغن ریخته بودند (که گویا یحیی گاهی از شدت گرسنگی مقداری از آن می‌مکید و به این وسیله سدّ جوع می‌کرده است). مأمور، نی را از او گرفت، و به دنبال آن یحیی بی‌رمق نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد! (تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1384 ه.ق، ج 3، ص 145).

57- می‌گویند: در آن زمان کسی قاضی‌القضات بود که به تعبیر امروز سمت وزارت دادگستری، ریاست دیوان عالی داشت. مدعی العمومی دیوان کشور، پستهای قضائی ارتش، و محکمه انتظامی دیوان کیفر را یکجا به عهده داشت. باتوجه به این پستهای حساس و مهم، اهمیت قاضی ابو یوسف در دستگاه حکومت هارون بخوبی روشن می‌گردد. پیداست این همه اختیارات و پستها را بی‌جهت به کسی واگذار نمی‌کردند!

58- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتب المثنی، ص 291.

59- ابن کثیر البدائی و النهای، ط 2، بیروت، مکتبه المعارف، 1977 م، ج 10، ص 216.

60- شیخ طوسی، الفهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 234.

61- طوسی، همان کتاب، ص 234- نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیخ، قم، مکتب‌الداوری، ص 194.

62- نجاشی، همان کتاب، ص 195.

- 63- پیشگوییهای امام صادق (علیه السلام) از حوادث و فتنه های آینده در پاسخ سؤالاتی که در این زمینه از آن حضرت شده بود.
- 64- مناظره با یکی از شگاکان در حضور امام.
- 65- طوسی، همان کتاب، ص 234.
- 66- ابن ندیم در فهرست خود، یقظین پدر علی را شیعه معرفی نموده و بعضی از دانشمندان بزرگ گذشته و معاصر شیعه نیز سخنان او را، بدون ذکر مأخذ، نقل کرده اند، ولی برخی از محققان معاصر ثابت نموده اند که پدر علی شیعه نبوده است (تستری، محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 7، ص 90).
- 67- نعمانی، ابن ابی زینب، کتاب الغیب، تهران، مکتب‌الصدوق، ص 295. علی بن یقظین این معنا را از پیشوای هفتم آموخته بود، زیرا روزی عین این سؤال را از آن حضرت پرسید، و امام همین پاسخ را داد (نعمانی، همان کتاب، ص 296، پاورقی، به نقل از علل الشرایع).
- 68- طوسی، اختیار معرف‌الرجال، تحقیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 433.
- 69- مجلسی، بحار‌الأنوار، تهران، المکتب‌الاسلامی، 1385 ه.ق، ج 48، ص 158.
- 70- مجلسی، همان کتاب، ص 136-طوسی، همان کتاب، ص 433.
- 71- طوسی، همان کتاب، ص 436-437.
- 72- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 551-ابن قتیبه، الأمم و السیاس، الطبغ الثالث، قاهره، مکتب مصطفی البابى الحلبي، 1382 ه.ق، ج 1، ص 191.
- 73- در این زمینه در بخش زندگانی امام صادق (علیه السلام) بحث کرده ایم.
- 74- طوسی، همان کتاب، ص 434.
- 75- طوسی، همان کتاب، ص 269.
- 76- طوسی، همان کتاب، ص 433.
- 77- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 158.
- 78- طوسی، همان کتاب، ص 434. این مبلغ که کمتر از این نیز نقل شده است، گویا برحسب شخصیت و موقعیت افراد فرق می‌کرده است.
- 79- طوسی، همان کتاب، ص 437 و 434.
- 80- مامقانی، تنقیح المآل، تهران، انتشارات جهان، ج 2، ص 317.
- 81- عبدالرحمن بن حجاج که از محضر امام صادق و امام کاظم (علیه السلام) نیز بهره ها برده بود، از شخصیت‌های پاک و برجسته و ممتاز شیعه بود (نجاشی، فهرست اسماً مصنفاً الشیع، قم، مکتب‌الداوری، ص 65، مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال تهران، انتشارات جهان، ص 141 امام ششم به او می‌فرمود:
- ای عبدالرحمن با مردم مدینه به گفتگو و بحث علمی بپرداز، زیرا من دوست دارم در میان رجال شیعه، افرادی مثل تو باشند (اردبیلی، جامع الرواة، منشورات مکتب آية الله العظمی المرعشی النجفی، ج 1، ص 447-طوسی، همان کتاب، ص 442).
- عبدالله بن یحیی کاهلی نیز از موقعیت خاصی در محضر امام کاظم (علیه السلام) بر خوردار بود، به طوری که امام بارها در مورد او به علی بن یقظین سفارش می‌نمود، چنانکه روزی به وی فرمود: تأمین رفاه کاهلی و خانواده او را تضمین کن تا بهشت را برای تو تضمین نمایم! (طوسی، همان کتاب، ص 402) علی نیز طبق دستور امام از

هر جهت زندگی کاهلی و افراد خانواده و خویشان او را تا آخر عمر وی تأمین کرده او را زیر پوشش تکفل و حمایت بی‌دریغ خویش قرار داده بود (طوسی، همان کتاب، ص 448).

82- طوسی، همان کتاب، ص 435.

83- شیخ مفید، الإرشاد، قم، مکتب بصیرتی، ص 293-شبلنجی، نور الأبصار، مکتب المشهد الحسینی، ص 150- ابن صباغ مالکی، الفصول المهم، نجف، مکتب دارالکتب التجاری، ص 218- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، مؤسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 289.

84- سبط ابن جوزی، تذکر الخواص، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1382 ه.ق، ص 350- ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص 320- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 350.

85- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 232- شبلنجی، همان کتاب، ص 151- ابن صباغ مالکی، همان کتاب، ص 220- ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتب القاهره، ص 204 برای آنکه به حجم و جوهی که از نقاط مختلف به حضور امام ارسال می‌شد پی ببریم، کافی است به ارقام زیر توجه کنیم:

هنگام شهادت امام کاظم (علیه السلام) مبلغ هفتاد هزار دینار نزد زیاد بن مروان قندی و مبلغ سی هزار دینار در تحویل علی بن حمزه (دو نفر از نمایندگان آن حضرت) بود.

علاوه بر اینها مبلغ سی هزار دینار نیز در تحویل عثمان بن عیسی رواسی نماینده امام در مصر بود (مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 252-253).

منبع سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، ص 413 - 463